

۳۳۹ ۸۷۳



شرح رباعیات جامی

۵۶۵۹۲



در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس الله سره است

بمنرض افاده عام

در طبع شیردکن واقع بلده و خندبینا حیدرآباد طبع و آید

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰

۳۳۹ ۸۷۳

شرح رباعیات جامی

۵۶۵۹۲

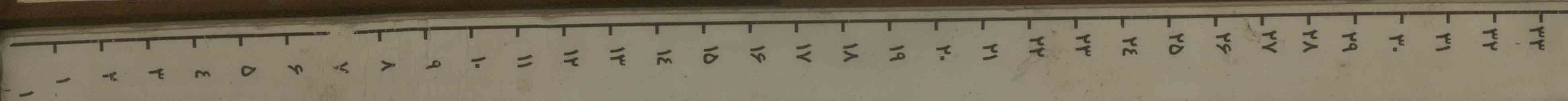


در علم حقایق و تصوف

که هم رباعیات و هم شرح از مولانا جامی قدس سره است

بمنظر افاده عام

در طبع شیردکن واقع بلده و خندبینا حیدرآباد طبع و آید



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد الاله هو بالحمد حقيق و در بحر نوالش همه ذرات غریق و تا کرده ز محض
 فضل توفیق رفیق و نسیره طریق شکر او هیچ فریق و پا کای کانه که کثرت
 تنویر صفت و موصوف را گرد سر پرده عزت و جدتش راه نیست و
 قوت رویت محبوب مکشوف را در امتناع ادراک هوشش و غده شتاب
 فی وجهه افزانه که مفهوم کلمه او تیت جوامع الکلم در بیان بحال جلیش
 کلامت جامع و فحواى کریمه و علمیک تا لم تکن تعلم بر رفعت مقام علم و معرفت
 بر کانی است سامع رباعی شاه عزلی قبله ارباب نجات و کاینه ذات
 آیه و مرآت صفات و در پی روی اوست علو درجات و لازال علیه

ز اکیات الصلوات و و علی آله و اصحابه طیبات التحیات و صالحات
 الدعوات و سلم تسلیم اکثر اما بعد نموده می شود که پیش از انشای این نامه بنامی
 و انشای این صحیفه گرامی رباعی چند در اثبات وحدت وجود و بیان تنزلاتش
 بر مراتب شهود با تنبیه بر کیفیت در یافتن آن علی سبیل الکشف و العرفان
 رسیدن بان بطریق الذوق و الوجدان سمت تمام گرفته بود و صورت
 انتظام پذیرفته اما چون ترجمان زبان را بواسطه رعایت قافیه میداد
 عبارت تنگ بود و ره نور و بیان را بجهت محافظت بروزن پاس
 اشارت تنگ مخدرات معانی آن بی نقاب اجمالی جمال نمی نمود و مستورا
 حقایق آن بی حجاب اشکالی چهره نمی کشود لاجرم و ردیل آن رباعیات از برای
 تفصیل مجملات و توضیح مشکلات کلمه چند فنشوار سخنان کبریا دیدن عرفان اهل حق
 مرقوم میگردد و مسطور امید بکارم اخلاق مطالعه کنندگان بنصف آنکه چون
 این ضعیف بعجز معترف است و بقصور متصف اگر بر مواضع خلل و موافق زلل
 مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بنویسند و اغماض پوششند و از صورت
 عیب جوئی و سیرت بدگونی اجتناب کرده هر چیزی را بمصرنی شایسته صرف
 نمایند و بر محلی بایسته حمل فرمایند و الله ولی التوفیق و منه الهدی الی سواد الطریق

فمن تلك الرباعيات واجب که وجود بخش نو و کهن است و تصویر
وجود بخشش قول کن است و گویم سخنی لغز که مغز سخن است و هستی است که
هم هستی و هم هست کن است و ایضا منها هر بی سر و پار از سر است
خوش آنکه ز خود برست و پیوست بتو و هستی تو هستی که بجز ذات تو هست و
فانیت بذات خود ولی هست بتو و درین دور باعی اشارت است با اتحاد
وجود واجب تعالی و تقدس با حقیقتش چنانکه مذہب حکما و صوفیه موحد است
و یافش آنست که موجودات را به تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی
که وجود وی معایر ذات وی باشد و استفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم
موجودی که حقیقه وی معایر وجود وی باشد و مقتضی آن بروحی که انفکاک
وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک
ممکن است چون واجب الوجود بر مذہب متکلمین سوم موجودی که وجود او این
ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بودن با معایر ذات و لا شک چنین
موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی تواند و تکلیف که
بحسب خارج واقع تواند بود و پوشیده ماند که احمل مراتب وجود مرتبه سوم است
و فطرت سلیمه جازم است با آنکه واجب تعالی و تقدس می باید که بر احمل مراتب

ای

وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه و ازینجا معلوم شد که چون
لفظ وجود هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بدان ذاتیست که موجود
است بنفس خود و موجود است مر غیر خود را نه کون حصول و تحقق که معانی
مصدریه و مفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در زمین
تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و ایضا منها هستی که بذات خود هویدا است
چون نور و ذرات کمونات از وی یافت ظهور چیز که از فروغ او افتد دور
در ظلمت نیستی بماند مستور و رباعی نور شید فلک نور خویش است نیز
جرم قرار بر تو او نور پذیر و روشن نبود است نور اگر عقل خیر و افزون بندش
ز مهر و من خورده گیر و درین دور باعی اشارت به تمثیلی است که از برای
بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفته اند که اشیا نورانی
را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی استفاد باشد از غیر چنانکه
جرم قرار در مقابل آفتاب روشن گردد به شعاع درین مرتبه سه چیز باشد یکی
جرم نور دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است
مرتبه دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه
ذات وی مستلزم مقتضی نور وی بود درین مرتبه دو چیز باشد یکی جرم

آفتاب دوم نوروی مرتبه سیوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن
 باشد نه نبوری که زاید باشد بذات وی چون نور آفتاب چه بر هیچ
 عاقل پوشیده نماند که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر
 و روشن است نه نبوردیگر که بذات وی قایم باشد و درین مرتبه یک چیز
 است که بخود در دیده های مردم ظاهر است و دیگر چیزی را بواسطه وی
 ظاهری شوند با مقدار که قابلیت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت
 بالاتر از مرتبه سیوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات متصور گشت
 مراتب که کانه موجودات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و کلیت
 مرتبه سیوم مبین شد و الله تعالی اعلم ایضا منها هر چیزی که خبر وجود در
 چشم شهود و در هستی خویش هست محتاج وجود و محتاج چو واجب
 نبود و صفت و جوب و باشد بوجود خاص و هو المقصد و این باعی اشارت
 بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب با حقیقتش و تحریرش آنست که گوئیم هر
 چیزی که مغایر وجود است بچیزی که نه عین مفهوم وجود باشد و نه خبر وجود
 چون انسان مثلا مادام که منضم نگردد وجود بوی متصرف نمیکرد و بوجود
 فی نفس الامر پس هر چیزی که مغایر است موجود را در موجودیت فی

ای مرتبه

نفس الامر محتاج باشد بغیر خود که وجود است و هر چه محتاج است بغیر خود
 در موجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزیست که در موجودیت
 خود محتاج بغیر باشد پس هر چیزی که مغایر باشد موجود را واجب تواند
 و بر همین عقولیه ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب
 تواند بود مگر وجود اگر کسی گوید ممکن آنست که در موجودیت خود محتاج
 باشد بغیری که موجودی باشد نه وجود وی جواب گوئیم که هر چه
 در موجودیت محتاج بغیر است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاد
 وجود از غیر میکند ممکن است خواه آن غیر را وجود گویند و خواه موجود را
 هستی که حقیقت حق آمد الحق و بی آنکه بود بحق مضاف و ملحق و قومی بهیش
 مقید دارند و قومی دیگر از قید تعین مطلق و قایلان با اتحاد وجود واجب
 تعالی با حقیقتش و در فرقه اند فرقه اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشانیان
 میگویند شاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که او را کلیت و عموم
 عارض تواند بود زیرا که وجود کلی در خارج بی تعین صورت نه بند پس
 لازم آید که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکیب
 واجب محالست چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاته متعین

باشد یعنی تعین وی عین ذات وی باشد چنانکه وجود وی عین ذات
 ولایت تا هیچ وجه در و ترکیب تعدد صورت نه بندد و چنین موجودیت
 اشیا عبارت از ان باشد که ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص
 و نسبتی معین هست و از ان حضرت برایشان بر تویی است نه آنکه وجود
 مرایشان را عارض است یا در ایشان حاصل است و برین تقدیر موجود
 مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی متمنع الا شراک
 بین اکثرین ممال اگر کسی گوید که متبادرند بین از لفظ وجود مفهومی است
 مشترک میان چیزهای بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد جواب گویم که
 سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر می شود بین از لفظ وجود
 پس می شاید که حقیقت وجود جزئی حقیقی باشد و مفهوم کلی متبادر از لفظ
 وجود عرض تمام نسبت بان حقیقت چون مفهوم واجب قیاس با حقیقتش
 فرقه دویم صوفیه قائلین بوحدهت وجود که میگویند که درای طوع عقل
 طورسیت که در ان طور به طریق مکاشفه و مشاهده چیزی چند منکشف
 میگردد که عقل از ادراک آن عاجز است همچنانکه حواس از ادراک معقولات
 که در کات عقل است عاجز است و در ان طور محقق شده است که

حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی است نه جزئی نه خاص و نه
 عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معراست بر ان
 قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقه در همه اشیا
 که موصوفند بوجود تجلی و ظهور کرده است با معنی که هیچ چیز از ان حقیقه
 خالی نیست که اگر از حقیقه وجود بکلی خالی بودی اصلاً بوجود موصوف نگشتی ایضاً
 منبها هستی که مبر از حدوث است و قدم بی کلی و نه جزو است نه یسا
 و نه کم زیرا که تعین چه اخص چه اعم و مسبق بود بلا تعین فافهم در حقیقت
 وجود از حیثیت اطلاق مشارالیه و محکوم علیه نمی شود هیچ حکمی و شناخته
 نمی شود هیچ وصفی و اصناف کرده نمی شود هیچ نسبتی از نسب چون
 حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجود و مبدائیت با
 تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقضی تعین و تقید
 است و شک نیست در آنکه تعین و تقید خواه اخص تعینات باشد
 مطلقاً چون تعینات شخصیه جزویه خواه اعم و اوسع همه تعینات باشد
 مطلقاً چون تعین اول خواه اخص و اعم من وجه چون تعینات متوسطه منبها
 مسبق است بلا تعین پس هیچ یک ازین تعینات حضرت وجود

جل جلاله من حیث هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب مقامات
 مشارالیه است لکن در رفع الدرجات ذوالعرش پس میگردد مطلق و
 مقید و کلی و جزئی و خاص و واحد و کثیر بی حصول تغیر و تبدیل در ذات و
 حقیقتش و قتیکه ملاحظه کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت
 و علم مرتبت الوهیت است و بی حقیقه الله سبحانه و تعالی و مراد است
 و جوب ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و قتیکه ملاحظه کرده شود
 باعتبار تقید و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود از حقیقه واجب بالفیض ^{التجلی}
 حقیقت عالم است و مراد است امکان ذاتی و حدوث و غیرهما
 من الصفات و این باعتبار تنزل است بعالم معانی و تجلی او بصورت علییه که
 معبر می شود باعیان ثابتة و چون هر حقیقتین منقرنین را لابد است از اصل
 که ایشان در وی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل
 عدد است و عدد تفصیل واحدنا چاراست از حقیقه ثالسه که جامع باشد
 بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق باشد
 از وجهی و مقید باشد از وجهی دیگر و فعال ^{باشد} باعتباری و منفعل باشد باعتباری
 دیگر و این حقیقه احدیت جمع حقیقتین مذکورین است و لها مرتبه الالهیه ^{الکبری}

والاخریه العظمی و ایضا منته واجب که بود خرد ز کهنش اعمی است از
 همه در نسبت هستی اجلی با ما همیشه اخفی من ان نظیر با اینتیه اظهر من ان مخفی
 حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه پوشیده تر
 است کنه ذات و غیب هویت او تعالی و تقدیر ک و مفهومی و مشهور
 و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر مو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علما یا
 رفعت ادراکش از منادله حواس و محادله قیاس متعالی است و بساحت
 عزت مفرش از تردد افهام و تعرض ادبام خالی نهایت عقول را در
 بدایات معرفت او جز تحمیر و تلاشی بیلی نه و بصیرت صاحب نظرانرا
 در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه فی الجمله هر آنچه در عقل و
 فهم و وهم و حواس کنج ذات خداوند سبحانه از ان منزله و مقدس است
 چه این همه محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد اما از رو
 تحقق و هستی پیدا تر از همه چیز است و پوشیدگی و دشواری معرفت او
 سبحانه از غایت روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت در یافت
 آن ندارند و خفاش بر وزنه بیندند از آنکه چیز با شب ظاهر تر است
 لکن بر وز بس ظاهر است و چشم ضعیف هر چه در وجود است علی الدوام

یک صفت است در کواهی داون بر کمال وجود و علم و قدرت و جلال و عظمت صانع جل ذکره اگر بر آفریدگار سبحانه و تعالی غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین ناچیز شدی نگاه ویرا بضرورت شناختندی هرگز چشم ضعیف نیست هر چه بنید از ان روی بنید که صنع وی است چون چنین شد هر چه در نگرد خدا تعالی را بنید اگر خواهی در چیزی نگری که نه از وی است و نه بوی است توانی همه پر تو جمال حضرت اوست و همه است و همه است بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه همه هستی با پر تو نور هستی اوست و قال بعضیهم قدس الله اسرارهم حق سبحانه از همه مخلوقات و موجودات ظاهراست و از غایت پیدائی پنهانست خفی شده ظهور الحق سبحانه و تعالی با ظاهر من الشمس من طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران چنانکه کوفی این آدمی را نمی شناسم بعد از اختلاط که افعال و اقوال و اخلاق و هنرهای او را مشاهده کنی گمانی که نیکیش شناختم حق سبحانه و تعالی که جمله مخلوقات و موجودات فعال و اقوال و آثار اوست کی بهمان ماند چرا با خود نگویی خداوند سبحانه تعالی ذاتیست که هر چه دیدم و خواهم دید همه صنع حضرت اوست

پس دایم خداوند سبحانه را از همه پدید اترمی بین و مگو که نمی بینم که اگر غیر این دانی و بینی مثلت چنان باشد که کسی در باغ گوید که برک را می بینم و باغ را نمی بینم نه موجب ضحک باشد **نظم** همچنین فهم کن خدا کن خدا را هم در همه روا و بسین هر دم می نگر هر صبح در فاق و زانکه خلق است منظر خالق و ز آسمان و زمین و هر چه در دست و خیر خدا را بسین همان در پوت ریاعی ایند که هزار در برخ بکشود و راهی کمال کنه خود بنمودت و تا زحمت پیوده بخود ندهی و در ذات خود از فکر خذر فرمودت ریاعی نوری که بود جهان از و مال مال و مشهور دول و دیده بود در همه حال تحصیل شهود آنچه مشهود بود و در قاعده عقل محال است محال و ریاعی ای آنکه دلت ز خیر و نوحه گریست و تا کی خواهی چون نوحه در نوحه گریست در عین شهودی غم هجران پی چیت و چشمی بکشا بین که مشهود تو گمیت معرفت و ادراک حق سبحانه تعالی بر دو قسم است قسم اول ادراک و اعتبار کنه ذات و تجرد او از تعینات اسما و صفات و تلبس با ظاهر کاینات و این متنع است مر غیر حق را سبحانه و تعالی زیرا که ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب است و برادر کبر یا محتفی هیچ نسبت نیست میان او و میان

ما سواي او پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه اصاعت بصاعت
 وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر بر تحصیل او مگر بر وجهی اجمال که
 بدانند که در او آنچه متعین شده است امریست که ظهور بر متعین بدو
 و او فی حد ذاته از تعین مبراوند لکن قال سبحانه و یخدرکم اللہ لفسد و اللہ
 روف بالعباد پس حق سبحانه بر حمت کامله و رافت شامله راحت
 بندگان خود خواسته است که ایشان را از سعی در طلب آنچه متمنع الحصول
 است خدز فرموده است و در حدیث نیز وارد است که تفکر وافی
 الا اللہ و لا تفکر وافی ذات اللہ شیخ محی الدین رضی اللہ عنہ میفرماید
 التفکر فی ذات اللہ محال قلم بقی الا التفکر فی الکلون سوال اگر کوفی چون
 تفکر در ذات محال است پس نهی متوجه چیست جواب گوئیم متوجه بندها
 ذات و فکر در آن چنانکه در مشنوی گفته است **ه** آنکه در ذاتش
 تفکر کرده نیست و در حقیقت آن نظر در ذات چیست و هست آن بندها
 او زیرا بر ابراه و صد هزاران پرده آمد تا آله و در بدین قسم معرفت
 اشارت رفته است بر باعی اول و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی
 باعتبار حیاتیات نور و تنوعات ظهور او و مراتب تنزلات و مراتب تنزلات

و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود
 الحق سبحانه و تعالی مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرك هو
 الوجود الحق سبحانه و تعالی ادراک مرکب هو عبارة عن ادراک الوجود الحق مع
 الشهود بهذا الادراک بان المدرك هو الوجود الحق سبحانه و هو ظهور وجود حق
 بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی
 مدرك شود اگر از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
 چنانکه ادراک الوان و اشکال بواسطه ادراک ضیا نیست که محیط است
 با آنها و شرط رؤیت و با وجود این بنینده در ادراک آنها از ادراک ضیا غافل
 می شود و بغیبت ضیا معلوم می شود که ما در ای آنها امری دیگر مدرك
 بوده است که ضیا آنست همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بفضیاء الوان
 و اشکال و بنینده و بجمیع موجودات ذهنی و خارجی و قیوم همه است و
 ادراک شیئی بی ادراک او محال است اگر چه از ادراک و غافل باشی و آن
 غفلت بواسطه دوام ظهور و ادراک اوست اگر چون ضیا ...
 این نور نیز غایب شدی ظاهریستی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر
 که نور وجود است سبحانه نیز مدرك بوده است زیرا که جمیعت

ظهور جمله اشیا بصد است ؛ ولی حق را نه صد است و نه نداشت ؛
 چو ذات حق ندارد نقل و تحویل ؛ نیابد اندر و تغیر و تبدیل ؛ اگر
 خورشید بر یک حال بودی ؛ شعاع او بیک منوال بودی ؛ و ندانستی
 کسی کین بر تو می اوست ؛ نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست ؛ و نظر باین
 ادراک بسیط است آنکه گفته آمد بود در ذات حق اندیشه باطل و محال
 محض ؛ ان تحصیل حاصل بود بدین ادراک اشاره رفته است در رباعی
 ثانی و اما ادراک ثانی که ادراک مرکبست محل فکر و خفا و صواب و
 خطا اوست و حکم ایمان و کفر راجع بادست و تقاضا میان این دو
 معرفت بتفاوت مراتب او و اشارت بانست قول صدیق
 اکبر رضی الله تعالی عنه که العجز عن درک الادرک الادرک چه نسبت
 خاک را با عالم پاکت که ادراکست عجز از درک ادراک و بدین ادراک
 ثانی اشارت رفته است بر رباعی ثالث اللهم وفقنا لهذا الادرک
 و اشغلنا بک عن سواک رباعی اندیشه با سر آهلی نرسد ؛ در
 ذات و صفات حق کماهی نرسد ؛ علی که تنهایی صفت ذاتی اوست
 در ذات برابر تنهایی نرسد ؛ درین رباعی اشارتست بوجه امتناع

تعلق علم بکینه ذات حق سبحانه و تعالی و تقریرش آنست که غیب
 هویت ذات که مطلق است باطلاق حقیقی مقتضی آنست که منضبط
 و متمیز نشود و در تحت انحصار و احاطه در نیاید و حقیقت علم احاطه
 است بمعلوم و کشف او بر سبیل تمیز از ما بعد ازیں اگر حقیقت
 علمیه متعلق شود بوی لازم آید تخلف مقتضای ذات از وسع یا
 انقلاب و تبدل حقیقت علم و کلاهما محال پس حقیقت صفت علم
 محیط نتواند شد بذات حق سبحانه تعالی من حیث الاطلاق المذكور
 و نسبت آنچه متعین میشود مرعوفان را از ذات حق سبحانه و تقاضا
 بآنچه متعین نشده است نسبت تنهایی است بغير تنهایی و نسبت
 مقید است بمطلق و هم چنانکه متقدر است احاطه علم بذات حق سبحانه
 از حیثیت اطلاق مذکور همچنین متقدر است از حیثیت عدم تنهایی
 اموری که مندرج و مندرج است در غیب هویت او و ممکن نیست
 تعیین و ظهور آن و فقه بل بالتدریج و ایضاً منهار باین
 ادراک بطون حق و یکتائی او ؛ ممکن نبود ز عقل و دانائی او ؛ و آن
 به که زمرات مراتب بینی ؛ تفصیل تنوعات پیدائی او ؛ و ادراک

ذات حق سبحانه تعالی با اعتبار بطون و تجرد از مجالی تعینات شیون اگر چه
 متمتع است اما باعتبار ظهور در مراتب ممکن بلکه واقع است و تابع
 است مر این ظهور را احکام و تفصیل و احوال و آثار می که معرفت
 تفصیلی بآن متعلق است جست و جوی طالبان و مبتدیان بنی
 بر حصول آنست و گفت کوی و اصلان منتهان بنی از وصول
 بدان و بعضی از مراتب ظهور جزویات اند و آن را غایت و نهایت
 نیست و بعضی کلیات اند و ازین کلیات بعضی همچون محلها اند
 مظهر سایر حقایق کلی و جزوی و لوازم ایشان را چنانکه حقیقی
 چند کلی یا جزوی یا تبوع یا تابع یکی از آن مجال متعلق باشد
 بحیث لو قدر ظهورها تگون تحت حکم ذلک المحل و یکون ظهورها کسها
 و ایشان را عوالم و حضرات خوانند و مراتب را من حیث هی مراتب
 وجودی نیست متمیز از وجود امور متعینه مترتبه در ایشان بلکه مرتبه
 حس و شهادت مثلاً مرتبه ایست کلی شامل مر جمیع محسوسات جزویه
 متعینه را از افلاک و اجرام و عناصر و موالید و وجود آن مرتبه کلی
 بعینه بوجود همین جزویات متعینه است نه آنکه هر یک از کلی و جزوی

اوراجد لگانه وجودی باشد ممتاز از یکدیگر گرفته بر رباعی واجب
 چونکه تنزل از حضرت ذات پنجست ترات اورا درجات
 غیب است و شهادت بوسط روح و مثال و النخمس جمعیه
 ملک الحضرات و مراتب کلیه منخر در پنج مرتبه است و آنرا حضرت
 خمس خوانند حضرت اول را مرتبه غیب و معانی گویند و آن حضرت
 ذات بالتجلی و التعین الاول و الثانی و ما اشم علی من الشیون
 و الاعتبار اولاً و الحقایق الالهیه و الکوئیه ثانیاً و دوم را
 که در مقابل اوست مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمان است
 تا بعالم خاک آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص عالم و سیوم
 که نلو مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و مرتبه چهارم را که تود
 عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشانست
 تفصیلاً حقیقت عالم است و اجمالاً صورت عنصری انسانی و قال
 بعضهم قدس الله سرارهم مراتب کلیه شش اند زیرا که مراتب مجالی
 و مظاهیر اند پس خالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر
 است بر حق سبحانه تعالی تهنانه بر اشیا کونیه یا هم بر حق ظاهر است

و هم بر اشیا کونیة قسم اول را مرتبه غیب گویند بسبب غایت بودن
 اشیا کونیة در روی از نفس خود و از غیر خود پس پنج چیزی را ظهور
 نیست مگر به حق سبحانه تعالی و تقدس و این قسم منقسم می شود بدو
 مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیا کونیة یا به سبب انتفاء
 اعیان ایشانست بالکلیه علما و عینا حیث کان الله ولم یکن معه
 شیئی و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند یا بسبب
 انتفاء صفت ظهور بر اعیان ایشان و اگر چه ایشان متحقق و
 ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تقا
 نه بر خود و امثال خود کما هو الامر فی الصور الثابتة فی اذیاننا
 این مرتبه را تعین ثانی و عالم معانی و مرتبه ثانیة از غیب خوانند
 و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در روی هم بر حق ظاهر
 است و هم بر اشیا کونیة منقسم میگردد بسه مرتبه مرتبه اول
 ارواح و آن مرتبه ظهور حقایق کونیة مجرده بسیطه است و نفس خود
 را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرك اعیان خودند و
 امثال خود مرتبه دوم مرتبه عالم مثال است و این مرتبه وجودا

مر اشیا کونیة مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تقیض و خرق و التیام
 نباشد مرتبه سیوم عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیا
 مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تقیض اند و این مرتبه را مرتبه
 حس و عالم شهادت نام کرده اند پس مجموع این مراتب پنج مرتبه
 باشد و مرتبه سادسه مرتبه جامعینه است و مرتبه سادس را و آن
 حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم
 برزخیتی که دارد و الله اعلم بالحقایق ایضا منها در مرتبه اول
 که صفات جبروت و از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت و
 اعیان وجود را پدید از نبود و در عین ظهور بلکه در علم ثبوت و
 در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح
 است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفاتست و جبروت از
 لاهوت که مرتبه ذاتست ممتاز نیست بلکه وحدتست صرف
 و قابلیت است محض و این مراتب همه در روی مندرج و مندرج
 من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا عینا و لا علما و خصوصیات این
 اعتبارات را باعتبار اندراج و اندراج درین مرتبه بی امتیاز

ایشان از یکدیگر و اگر چه آن امتیاز بحسب علم باشد محسب شیون تا
ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه
مینخوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثانیه
سبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و مسمی با عیان
ثابته و ماهیات رباعی در عالم معنی که نباشد اشیا و از ذات
خود و غیر خود آگه اصلا با دستند همه ز روی هستی یکتا و نوبت
علم شان ز هم کرد جدا و در مرتبه دوم یعنی تعیین ثانی که مسمی
میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزویه در روی
بعالم معانی اشیا و کونیه را بذات خود و ذوات اشیا خود
اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی
اضافت وجود نیست بدیشان بچیزی که ایشان متصف شوند
بوجودیت و وجود سبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد
مشکله گردد و چون بوجد متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید
که متصف نباشند بحالاتی که تابع است مروج در چون شعور
بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشد

بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد
و بسبب اختلاف مرتبه اولی که در ان مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز
لمحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است
و قتیکه دیر دانه فرض کنیم پس تعیین و تجلی دانه بر خودش بی آنکه
تفصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و
میوه که در روی مندرج و مندرج اند لمحوظ وی باشد بشانه
تعیین اول است که اشیا را در روی نه تعدد وجودی است و
نه تمیز علمی و تعیین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات
که بر خود بصورت بیخ و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید
و این مفصل را در مجمل مشاهده کند نمیرد تعیین ثانی است که اشیا
را در روی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی هست و این
خصوصیات مذکوره باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی
بی تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شیونات ذاتیه است و صورت
معلومات آنها در مرتبه ثانیه مثال حقایق موجودات که مسمی است
با عیان ثابته در عرف صوفیه و به ماهیات نزدیک حکما چنانکه گذشت

رباعی اعیان بحضیض عین ناکرده نزول و حاشا که بود جعل جاعل
مجمول و چون جعل بود افاضه نور وجود و توصیف عدم بآن نباشد
معقول و صوفیه موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجبولیت
از اعیان ثابت و ماهیات و کلام شیخ محقق مدقق صدرالحق و الید
القونوی و متابعان او قدس الله تعالی اسرارهم ناظر بانست
که نفی مجبولیت از اعیان ثابت بنا بر آنست که جعل را عبارت
میدارند از تاثیر موثر در ماهیات باعتبار افاضه وجود عینی خارجی
بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که ضرور علیهم اند
وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید انتفا مجبولیت
نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را اینجا تحقیقی است و حاصلش
انست که ماهیات ممکنه بچنانکه در وجود خارجی محتاج اند بفاعل
وجود علی نیز محتاجند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه
موجب پس مجبولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه
است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علی و اگر مجبولیت
را تعبیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول نفی مجبولیت

از اعیان ثابت صحیح باشد اما پوشیده نماند که این تخصیص و تقصید
تکلف است و راجع باصطلاح پس صواب و برین مقام آنست
که گویند مراد از نفی مجبولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشانست
فی حد النفسها ب جعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مشتملا
و قتی که ملاحظه کرده نشود با او مفهوم دیگر و رای مفهوم سواد
عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند بسبب آنکه در میان
ماهیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل جعل و تاثیر او را
نفس خودش گرداند و همچنین متصور نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت
وجود بان معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق
بماهیت است باعتبار وجود به آن معنی که ماهیت را متصف
میسگرداند بوجود همچنانکه تاثیر صباغ مثلا در ثوب مصبوغ
بانست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صیغ را صیغ بلکه
بانست که ثوب را متصف بصیغ گردانیده است پس برین
تقدیر هر یک از نفی مجبولیت ماهیات فی حد النفسها و اثبات مجبولیت
ایشان باعتبار انصاف بوجود صحیح باشد کمالا یعنی علی الفطن الذکی

والله هو الولي ايضا منها اعيان که محذرات سر قدم اندک و یک
بقا پر و گیان حرم اندک بستند همه مظاہر نور وجودی با آنکه مقیم
ظلمات عدم اندک این رباعی اشارت بآن معنی است که صاحب
فصوص رضی اللہ عنہ در فصوص ادریس سفیر باید الا اعیان الثابتة
ما شئت را آنچه من الوجود یعنی اعیان ثابتہ کہ صور علیہ اند بر عدت
اصلی خودند و بوی از وجود خارجی بشام ایشان نرسیده است
و معنی این سخن آنست کہ اعیان ثابتہ نزد افاضه وجود بر ایشان
ثابت و مستقرند بر بطون خود و هیچ وجه ظاہر نخواهند شد
زیرا کہ بطون و خفا ذاتی ایشانست و ذاتی چیزی از آن چیزی جدا
نمی شود پس آنچه ظاہری شود ازین اعیان احکام و آثار این اعیانست
کہ بوجود با در وجود حق ظاہری شوند نہ ذات این اعیان ایضاً
منہما اعیان ہمہ آئینہ و حق جلوگراست و با نور حق آئینہ و اعیان
صور است و در چشم محقق کہ حدید البصر است و ہر یک زین دو
آئینہ آن دگر است و اعیان با کہ حقان موجوداتست و باعتبار
است اول آنکہ اعیان مرابار وجود حق و اسما و صفات اوست

سبحانہ و اعتبار دوم آنکہ وجود حق مرات آن اعیانست پس باعتبار
اول ظاہر نمی شود و در خارج مگر وجودی کہ متعین است در مرایا
اعیان و متعدد است بقدر احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای
این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ مشہود نیست و این بیان
حال موجود است کہ مشہود حق بر وی غالب است و باعتبار دوم
در وجود غیر از اعیان هیچ مشہود نیست و وجود حق کہ مرات
اعیان است در غیب است متجلی و ظاہر نیست مگر از و رای
تتق غیب و این بیان حال کسی است کہ مشہود خلق بر وی
غالبست اما محقق ہمیشہ مشاہدہ ہر دو مرات میکند اعنی مرات
حق و مرات اعیان و مشاہدہ صوری کہ در ہر دو مراتست بلکہ
الفکاک و اینها را ایضاً منہما ذوالعینی اگر نور حقت مشہود است و
ذوالعقلی اگر مشہود حق مفقود است و ذوالعینی و ذوالعقل مشہود
حق و خلق و با یکدیگر اگر ترا موجود است و این رباعی اشارت
بالقاب ارباب مراتب ثلث کہ در شرح رباعی سابق گذشت
پس ذوالعین در اصطلاح این طایفہ عبارت از ان پس است

شهود حق بروی غالب باشد حق را سبحانه ظاهر میند و خلق را
باطن پس خلق در نظر او بمشابه آئینه باشد هر حق را بسبب ظهور
حق در خلق همچون ظهور صورت در آئینه و اختفای خلق در حق
همچون اختفای آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی است
که شهود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر میند و حق را باطن
پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد هر خلق را در خلق بمنزله صورت
منطبع در آئینه لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرأة و خلق
ظاهر کما هو شان الصورة المرئیه فی المرأة و ذوالعین و العقل
عبارت از آن کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را
در حق و بشهود هیچ کدام محبوب نگردد و از شهود دیگری بلکه وجود
واحد را بعینه از وجهی حق بنید و از وجهی خلق نمود کثرت مانع نیاید
شهود و وحدت را و شهود و وحدت فراهم نگردد و نمود کثرت را
ایضا منها مستی بی شرط و حدتش نامزد است و وز زانکه بشرط
است نقش احد است و ما خود بشرط شی که باشد و احد را میداند
که ظهورش زانفل تا ابد است و اول تعینی که مالی غیب بودیت و

مرتبه لا تعین است و وحدتی است که اصل جمیع قابلیات است و
او را ظهور و بطون مساوی است و مشروط و مقید به هیچ یک
از اشیاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات
است مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات
و اثبات آن را و مر این وحدت را دو اعتبار است اول اعتبار
اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار
احدیت است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این
اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دوام اعتبار او است
بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهییه مر او را در این اعتبار واحدیت
است و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق این اعتبار
ظهور ذات است و ابدیت او پس احدیت مقام القطار و استمداد
کثرت نسبییه و وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت کثرت
کثرت وجود منقنی است از وی کثرت نسبییه متعلق التحقق است در
وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که
انتشار همه اعداد از دست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهییه

مطابق این نسبت متعلقه در مرتبه واحدیت است ایضا مشتمل
 هستی براتب جو منزل فرموده هر جازرخ شان و گز پرده کشود
 در پرده باز پسین کانسان بود هر یک از شیون بوصف مجموع نمود
 ایجاد عبارتست از استتار وجود حق سبحانه و تعالی بصور اعیان
 ثابته و مابیات و انصباع او با حکام و آثار ایشان و غایت و شمره
 استتار وجود حق بصورت هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب
 شان که این عین ثابته منظر اوست بر خودش سبحانه یا بر همین شان
 یا بر مثال او جمعا و فرادگی یا خود ظهور آن شانست بر حق سبحانه
 یا بر خودش یا بر امثال خودش که لک جمعا و فرادگی یا خود جمع
 بین الظهورین و هر شانی که ظاهری شود حق سبحانه بحسب وی
 یا شانی است کلی جامع در جمیع افراد شیون را یا شانی است که بعضی است
 از افراد این شیون و ظهور او سبحانه با حدیته جمیع خودش متحقق
 نمی شود مگر نسبت باین شان کلی جامع که حقیقت انسان کامل است
 پس حق سبحانه در مرات انسان کامل بر خودش از حیثیت شان
 کلی جامع بکلیه واحدیه جمعیه ظاهر باشد پس کتاب کند بر شانی

حکم جمیع شیون را و هر یکی برنگ همه بر آید و هر فردی بوصف مجموع بنما
 زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی بر جمیع شیون مشتمل است
 همچنین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک از
 شیون بر همه مشتمل است و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه
 بحسب هر شانی این کتاب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شان
 فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شان تمثیل حقیقت نوع
 انسانی را صفت کتابت و شعر و علم و فضل و غیره با بالقوه حاصل است
 و این اوصاف در وی مندرج من غیر امتیاز بعضیها عن بعض و
 چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور
 کند مثلاً در زید بشعر و در عمر و بکیا بت و در بکر بعلم و در خالد
 بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقبول نشوند و با حکام یکدیگر منضیع
 نگردند نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر
 کاتب است و عالم و فاضل است علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف در ذات
 واحد که بشر است مشتمل جمیع شوند بر آینه هر یک از این اوصاف با خود موصوف گردد
 پس توان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل

الی غیر ذلک همچنین هر یک ازین اوصاف مضاف گردان
 شان کلی حقیقت انسانی را که قابل اوصاف مذکور است در
 اتصاف بهم و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی پس حقیقت
 نوعی انسانی و لکن المثل الاعلی بمنزله حضرت احدیت جمع الهی است
 و صفت کتابت و شعر و غیرها بمشابه شیون الهی درید عمر و بکرو
 خالده نمودار مطابقت تفصیلی فرقانی که عالم است و شیر مثال منظر
 احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد شیون برنگ همه برآمده
 است و مضافی شان کلی که مفتاح مفاتیح غیب است گشته و الله
 اعلم ایضا منها و احد همه در احد عددی بیند و در ضمن عدد نیز احد
 می بینند یعنی بحال ذاتی و اسمائی و در خود همه و در همه خودی
 حضرت حق سبحانه و تعالی را کمالیت ذاتی و کمالیت اسمائی
 و مراد از کمال ذاتی ظهور ذات است من نفس خود را بنفیس خود در نفس خود
 از برای نفس خودی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال
 ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون احوال و اعتبارات
 ذات با حکامها و لوازمها علی وجه کلی جمعی که در جمله مراتب الهی کیانی

می نمایند مرزوات را فی بطونها و اندراج الكل فی وحدتها کاندراج
 جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد و الواحد فی الاحد مشهور
 ثابت باشد جمیع صورها و احکامها کما ظهرت و نظیر نسبت و تشابه
 مفصله فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده مستغنی
 باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل و مراد
 ابد الابدین چه علم حق سبحانه و شهود او مرایشان را جمیع احکام
 و مقتضیاتهم عند انرا جهتم فی واحدیته حاصل است اما شهودیت
 عینی علمی چون شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و تخلک مع الاعضان
 و توابعها در نوات واحده و عالم و عالمیان درین شهود معدوم
 اند فی النفسها و موجب نیستند مرکب و جودی را زیرا که همه صورت
 علمیه اند که تحقق و ثبوت نسبت مرایشان را در غیر ذات عالم بدیشان
 و مراد از کمال اسمائی ظهور ذات است و شهود او در تعینات خود
 که تسمیه کرده اند آن تعینات را بغیر و سوی و این شهودی است
 حیاتی و جودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و نوات در تخلک
 و توابع آن و مستلزم است مرتعد و جودی را ایضا منها

ناحق کرد بجز او صاف عیان و واجب باشد که ممکن آید بمیان
 ورنه بحال ذاتی از عالمیان و فرد است و غنی چنانکه خود کرد بیان
 حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله لغنی عن العالمین
 بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق
 و ظهور بحال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات که مرایا و
 مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه بحال اسمائی چنانکه
 گذشت عبارت است از ظهور مقدسه و شهود او در مراتب تعینات
 که مسمی اند بغیر و سوی سوال اگر گویند چنانکه استکمال حق بغیر حق
 لازم آید جواب گوئیم که مرآت نیز که منظر و مجلی است مطلقا غیر
 نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکه او را دو جهت است یکی تعین
 شخصی وی که لاحق وی شده و آن جهت غیریت است و یکی
 جهت وجودی که قیام همه موجودات بآن وجود است و این وجود
 عین وجود حق است سبحانه بکذا قال بعض شارح الفصوص و پوشیده
 ماند که مرآتیت و منظریت موجودات مر وجود حق را از حیثیت
 غیریت است نه از جهت عینیت چه منظریت مرایا و مظاہر باعتبار

تعین و تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر
 چه در حقیقت وجود متحدند و محققان از غیریت این سخنوا هستند و غیر
 حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند
 ذات فی نفسها کامل است بی وجود اغیار که مظاہر مقید است
 و بحال اسمائی بجهت کمال مظاہر و اسما و شیونست نه بجهت کمال محض
 ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید ایضا منہا اگر طالب شرف
 بود و گرگ است خیر و گر صاحب خانقہ و گر راهب و دیگر از روی
 تعین همه غیرند نه عین و از روی حقیقت همه عینند نه غیر و بیشتر
 گذشت که حقایق اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبہ عین
 پس حقایق اشیا و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت
 وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تا نیز و تغایر بالکل
 مرتفع باشد و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق
 نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیات
 است که مابہ الامتیاز ایشانست از یکدیگر و اما مغایرت ایشان
 مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان را تعینی است

مخصوص مرد وجود واحد را که معایر است مرسایر تعینات را و وجود
مطلق معایر نیست مگر کل را و بعضی را بلکه در کل عین کل است و
در بعضی عین بعضی و منحصر نیست در کل و در بعضی پس غیرت او
با اعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم
انشاء الله العزیز ایضا منہا امی آنکه بفهم مشکلاتی منسوب
و نسبت امکان و جوبی محجوب و امکان صفت ظاهر علم است
فحسب و مخصوص بظاہر وجود است و جوب و گاهی ظاہر وجود
میگویند در مقابل باطن وجود که مرتبه لائقین و تجرد از مظاہر است
و حینئذ مراد بظاہر وجود مراتب تعینات کلیه و جسمی و
و جوبیه و امکانیه است و گاهی ظاہر وجود میگویند در برابر
باطن وجود که صور علیہ و اعیان ثابت است و حینئذ مراد بومی
حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود
بر خود تجلی کند بذات خود و شیون و اعتبارات ذات خود
لاشک او را و حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت و
معلومیت که صور علیہ و اعیان ثابت است باطن و پوشیده است

در ذات عالم و ذات عالم نسبت بان ظاہر چنانکه این معنی را در خود
و امثال خود بازمی یابیم پس ظاہر است که هر یک از حیثیتین بگویند
را اگر چه تمایز بین العالم و المعلوم محض اعتبار باشد اقتصای حینئذ
خاص است چون وحدت و جوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و
مقابلات این امور اعنی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر معلومیت
را پس قتی که گویند که جوب صفت ظاہر وجود است مراد بان
ظاہر وجود باشد معنی ثانی نه معنی اول چه ظاہر وجود به معنی اول
شامل است مرسایر تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت
پس صفت و جوب شامل جمیع تعینات ظاہر وجود را معنی اول
نباشد و مقابله از نسبت و جوب بومی شمول است کمالاً لا یخفی و
مراد بظاہر علم صور علیہ و اعیان ثابت است که از لوازم ایشان
است صفت امکان که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور
و بطون که معبری شوند بوجود و عدم خارجی و باطن ظاہر علم عین وجود
است که شامل شیون و اعتباراتست و من حیث ظاہر بما تمایز نسبی
واقع فافهم فافهم ایضا منہا حق عالم و اعیان خلیاتی معلوم

معلوم بود حاکم و عالم محکوم و بر موجب حکم تو کند بر تو عمل و اگر تو
 بمثل معذرتی و مرحوم و ایضا حکم قدر و قضا بود بی مانع و بر موجب
 علم لایزال و واقع و تابع باشد علم ازل اعیان را و اعیان هم
 شیون حق را تابع و قضا عبارت است از حکم الهی کلی بر اعیان
 موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد
 و قدر عبارتست از تفصیل حکم کلی بانکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان
 باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند
 در آن و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بر زمان معین و بی
 مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست مرسیح عینی را از اعیان ثابت
 که ظاهر شود در وجود ذاتا و صفة و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت
 اصل و استعداد ذاتی خویش و سر قدر آنست که اعیان ثابت امور
 خارجی نیستند از ذات حق سبحانه و تعالی که معلوم حق شده باشند
 از لا و ابد و متعین گشته در علم و می علی مابهی علیه بلکه شیب و شیون
 ذاتی حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتا
 حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول حمل و تغیر و تبدیل و فرید و

نقصان و چون این امور دانسته شد بد آنکه حکم حق سبحانه تعالی بر موجودات
 تابع علم و سیت باعیان ثابت ایشان و علم وی سبحانه باعیان تابع
 اعیانست بآن معنی که مر علم ازل را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات
 امری مبرور که ثابت نبوده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد
 بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بر آنست
 و علم را در وی هیچگونه تأثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابت بصورت
 و شیون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه تعالی و نسبت شیون ذاتیه
 حضرت حق مقدس و منزه از تغیر و تبدیل از لا و ابد پس اعیان نیز
 ممنوع التغیر باشند از آنچه بر آنست فی حد انفسها و حکم حق بر ایشان
 بمقتضای قابلیت و بموجب استعدادات ایشان باشد هر چه
 بلسان استعداد از حضرت حق و وجود مطلق غرضانه طلب دارند
 چنانکه باید و چنانکه شاید عطا نماید و الغام فرماید بی نقصان و زیادت
 خواه از درکات شفاوت و خواه از درجات سعادت ایضا ضمها
 اعیان کامل و کمین غیب پدید و در حضرت حق خلعت هستی پوشیده
 بر موجب حکم و هو بید و یعیید و در هر آتش خلقی و لیبی است جدید و

ایضا نیز که نایشش بیک منوال است و وندر صفت وجود بر یک
حالت که در بد و نظر که چه بقای دارد و آن نیست بقا تجرد
امثال است و حقیقت آدمی بل هر ذره از ذرات عالم بالعبثه
الی ذاته و حقیقته لالی علم موجوده تعالی بها نیستی است که برابطه
وجودی علمی که صورت معلومیت او را در علم قدیم حق تعالی بود از
فیض وجود حق تعالی وجود بر وی بحسب قابلیتش عارض و طاری میشود
قال الله تعالی اولایه کرالانسان اما خلقناه من قبل ولم یک شیئا
و بعد از یافتن این هستی که او را عارضی است بر موجب کمال شئی
یرجع الی اصله هر دم او را با اصل خودش که نیستی است با لذات
میل حاصل میشود یا خود گویم که از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی
در محل ظهور آثار اسم بزرگوار را نظایر هیچ چیز را بهره از ثبات
و قرار اصلا نیست حتی زمان معارف موهوم الاتصال را که معنی بقا
بی ملاحظه آن تصور نمی توان کرد یا خود گویم که ذات آلهی از آنجا که
اسما و صفات اوست همیشه بر اعیان عالم متجلی است و چون آنکه
بعضی از اسما اقتضای وجود اشیا میکنند همچنان بعضی از اسما اقتضا

عدم اشیا میکنند مثل معید و حمیت و قهار و غیره پس حق سبحانه کاهی
تجلی میکند با اسمائی که مقتضی وجود اشیا است و کاهی تجلی با اسمائی
که مقتضی عدم اشیا است بلکه در زمانی لا بلکه در هر آنی هر یک ازین
دو نوع اسم تجلی است پس بنا برین امور اشیا در هر آنی بعدم اصلی و
فناهی ذاتی خود راجع می شوند و از لباس عارضی و خلقت عاریتی وجود
متخلع میگردد و لیکن بسبب مددی که در مبدء از صفت بقای حق
تعالی بدیشان می پیوندد در همان آن بوجود دیگر متلبس میگردد و بند
و این خلع و لبس و ایما و اقعست بیخ و وقتی اثر موجودی و خالق حق تعالی
از ایشان منقطع نیست هر چند ایشان را از وصول این اثر آگاه نیست
کما قال تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و بعضی امور که برای رویت
باقی نماند و نایشش بر یک تیره مدتها ماندان نمانندگی و پایدنگی
را از تجرد و تعینات متماثله متوافقه باید شناخت و خود را بباطن بناید
انداخت چه فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجرد و تعینات متماثله
و متوافقه نموده می شوند نسبت ای حقیقی لازم ذات وجود بود و محال
بحسب امتداد و مظاهره متوافقه و فنا اسم ارتقاع تعیینی است مخصوص

و این لازم ذات تعین است ما عندکم بقدم و ما عند اللذبان و قال
بعضهم قدس الله اسرارهم عالم جمیع جواهره و اعراضه صور و اشکال
اعیان ثابتة است که ظاهر شده است در مراتب وجود حق
مطلق یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی حق مطلق است
که ظاهر شده در صور حقایق عالم و اعیان ثابتة و وجود مطلق
دایم فیضان و السریان است در حقایق اعیان پس آنچه قابل
است از وجود حق مرصورت عینی را از اعیان بر وجه اول یا آنچه
متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بر وجه
ثانی متلبس میشود بصورت آن عین نزد یک ملابسته وجود
و محاذات او مر آن عین را و بسبب اتصال فیض وجودی که
تابع است مرفیض اول را متخلع می شود آن فیض اول از صورت
آن و متلبس میگردد بصورتی دیگر که مر آن عین را در مواطن دیگر
هست تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب و مواطن
وجود و در همین آن نیز متلبس میگردد وجود متعین ثانیا که تابع
است مر اول را بصورت آن عین چون وجود متعین اول و مکنز الکا

دایما ابد او مثال این بعینه آب جاریست که چون جزوی از وی
مجاری شود موضعی را از هر شکل آن موضع برآید و بصورت
آن نماید اما در آن در آن موضع نیاید بلکه همان دم بگذرد
موضع خود را بجزود دیگر سپرد و این جزو ثانی نیز بشکل آن شکل
گردد و فی الحال بجزو ثالث تبدیل شود و بکذا الی النهاية لکن حس
بواسطه تشابه اجزاء مائیه و تشکل ایشان بشکل واحد میان ایشان
تمیز نتواند و جزو ثانی را مثلاً بعینه همان جزو اول دانند اگر چه حکم
عقل صحیح و کشف صریح بخلاف آنست رباعی حق و حدانی و
فیض حق و حدانی و کثرت صفت قوایل مکانی و هر گونه تفاوت
که مشاهد بینی و باید که ز اختلاف قابل دانی و امداد حق سبحانه تعالی
و تجلیات او و اصل میشود با اعیان موجودات در هر نفسی و در
تحقیق اوضاع اتم تجلی است واحد که ظاهر می شود مر او را بحسب
قوایل و مراتب و استعدادات ایشان تعینات متعدده و لغو
و اسما و صفات متکثره متعدده نه آنکه آن تجلی فی نفسه متعدده است
یا ورود او طاری و متجدد بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر

و غیر بما موهم می شود تجدد و تعدد و مفضی می گردد بتغییر و تقیید
 و اگر نه امر آن تجلی اجل و اعلی از آن است که منحصر گردد در اطلاق
 و تقیید و متصف شود بقصان و مزید و این تجلی احدی مشارالیه
 نیست مگر فیض وجودی و نور وجودی که و اصل نمی شود از حضرت
 حق سبحانه و تعالی بمکنات غیر از آن نه بعد از انقضا و بوجود و نه
 قبل از آن و هر چه غیر از آنست همه احکام و آثار ممکنات است که
 متصل می شود از بعضی بعضی دیگر بعد از ظهور بالتجلی الوجودی المذكور
 و چون این وجود ذاتی نیست ماسوائی حق سبحانه بلکه استفادست از
 تجلی مذکور عالم مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع آانات
 دون فتره و انقطاع چه اگر یک طرفه العین این امداد منقطع گردد
 عالم بقنا و اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست
 لازم مر ممکن رافع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود عارضیست مر
 او را و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخیر و قبول
 این وجود فایض بسبب تفاوت استعدادات ماهیات ایشان
 است پس بر ماستی که تمام الاستعداد است و در قبول فیض اسرع و اتم است

چون ماهیت قلم اعلی که مسمی است بعقل اول و بر ماستی که تمام الاستعداد
 نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تمام الاستعداد خواه بیک
 واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعاً و کشفاً و عقلاً
 و مثال این بعینه ورود نار است بر لفظ و کبریت و حطب یا بس و
 حطب اخضر چه شک نیست که لفظ اسرع و اتم است در قبول صوت
 ناریه از باقی و بعد از وی کبریت پس حطب یا بس پس حطب اخضر
 پوشیده ماند که علت سرعت قبول لفظ صورت ناریه را قوت منافی
 است که میان لفظ و نار است از حرارت و پیوست که از صفات
 ذاتیه نار است و همچنین علت تاخیر قبول حطب اخضر آن را حکم
 مباینی است که مر او را ثابت است از رطوبت و برودتی که منافی
 مزاج نار و صفات ذاتیه اوست لکن باید دانست که بیان علت
 مناسبت و مباینیت درین امثله ممکن است اما میان استعدادات
 و فیض صادر از موجد تعالی شانه متعذر است زیرا که این امر است
 الهی که اطلاع بر آن ممکن نیست مگر کمال اولیا اللہ را رضوان اللہ علیهم
 اجمعین و افشای آن بر غیر ایشان جایزه ایضاً منتهی در کون و مکان

نیست عیان جز یک نور و ظاهر شده آن نور با انواع ظهور و حق
نور و تنوع ظهورش عالم با توحید همین است و گوییم نور و نور
حقیقی یکی پیش نیست و آن نور خداست و نور خدا منبسط و نامحدود
و نامتناهی است و عالم تجلی نور خداست که بچندین هزار صفت
تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده است
بدان و فقک الله تعالی و ایا ما نفهم الحقایق که تعینات حق و تمیز آن
وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات و شیونی که متجمن
است در غیب ذات خالی از آن نیست که در مرتبه علم است
یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقایق و ماهیات اشیا است
که مسمی است در اصطلاح این طایفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه
عین است وجودات اشیا است پس حقایق اشیا عبارت باشد
از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات
و شیون متجمنه در غیب ذات هر گاه که وجود تجلی کند بر خود تبس
بشانی از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقایق موجودات و
چون تجلی کند تبس بشانی دیگر حقیقی دیگر باشد از حقایق و

علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیز آن
وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقایق و ماهیات
بآن طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن وجود اعنی مرتبه
علم ثابت باشد و آثار و احکامشان که ظلال و عکوس اند مرایشان
را در ظاهر وجود که مجلی و آئینه است مر باطنش را پیدا و هو است
هر وقت که ظواهر وجود متعین گردد به سبب انصباع آثار و
احکام حقیقی از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی
و چون منبصغ گردد با حکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد از موجودات
و بکذا الی ما لا نهایت له پس این موجودات متشکله متعده
که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور و وجود
حق سبحانه که ظاهر بحسب مدارک و مشاعری که از احکام و
آثار آن حقایق متعدد و متکثر می نماید و حقیقه بر همان وحدت
حقیقی خود است که منبع است مر به کثرت و وحدت و بسط
و ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت
متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه

عیر اوست من حیث المفهوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعالم
والله اعلم بالحقائق رباعی اعیان همه شیشه های گوناگون بود
کافقادی بران پر تو خورشید وجود و شیشه که بود سرخ یازد
و کی بود و خورشید دران هم بهمان رنگ نمود و نور وجود حق سبحانه
و تعالی و لعل المثل الاعلی بشارت به نور محسوس است و حقایق و اعیان
ثابت بنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه
دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچین آنکه نمایندگی
الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی
نفس الامر اورا الوانی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید
نور در وی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور
در وی کدر و ملون نماید یا آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد
و معراست همچنین نور وجود حق را سبحانه و تعالی با هر یک از حقایق
و اعیان ظهور نیست که اگر آن حقیقت و عین قریب است
بساطت و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجروده
نور وجود دران منظر و رغایت صفا و نوریت و بساطت نماید

و اگر بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف
نماید با آنکه فی نفسه کثیف است و نه لطیف پس اوست تقدیر
و تعالی که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و
شکل در حضرت احدیت و اتم اوست سبحانه که در منظر مشکله
بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی اسمای وصفاتی
و افعالی خود را بر خود جلوه داده ایضاً منها چون بحر نفس زنده چه
خوانند بخار و چون شد مترکم آن نفس ابر شمار و باران شود
ابر چون کند قطره نشار و آن باران سیل و سیل بحر آخر کار و
ایضاً منها بحر بیت کهن وجود بس بے پایاب و ظاهر گشته
بصورت موج و حباب و بان تا نشود حباب یا موج حجاب و
بر بحر که آن جمله سرابست سراب و بحر که بلسان عرب اسم است
مرآب بسیار رانی الحقیقه غیر از آب نیست و چون مطلق آب
متعین و متمیز نشود بصورت امواج موجش خوانند و چون مقید
گردد بشکل حباب حبابش گویند و همچنین چون متصاعده شود
بخار باشد و چون آن بخار مترکم گردد و بر یکدیگر نشینند ابر شود

و ابر بسبب تقاطع باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول
 به بحر سیل و سیل بعد از وصول به بحر بحر پس فی الحقیقه نیست اینجا مگر
 امری احد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است بدین آسمانی بحسب
 اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود
 مطلق که بواسطه تفتیه مقیدات مسمی میگردد با سائر ایشان چنانکه
 مسمی میگردد اولاً بعقل پس بنفس لفلک پس باجرام پس بطبایع
 پس بمواد الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر وجود حق و هستی مطلق
 که مسمی شده است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
 بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و
 از ان بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامع انسانیه که آخر حضرات
 کلیه است پس چون جاہل نظر کند بصورت موج و جباب و بخار
 و ابر و سیل گوید این الیهوند اند که بحر نیست الا آب مطلق که بصورت
 این مقیدات برآمده است و خود را درین مظاہر مختلفه نموده و
 همچنین چون نظر کند به مراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و
 طبایع و مواد گوید این الحق و نداند که این همه مظاہر و نیده و وی

سبحانه خارج نیست ازین مظاہر و مظاہر از وی و اما عارف
 چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است و حقیقت مطلقه
 آب را که محیط است بحجج مظاہر و صور خویش از موج و جباب
 و غیر سماء میان آب مطلق و این مظاہر و صور مغایرتی و مباہلتی
 نیست بلکه بر بر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است
 عین آب است من حیث الحقیقت و غیر اوست من حیث التعیین همچنین اسم حق عبارت
 است از حقیقتی مطلق که محیط است بر ذره از ذرات موجودات و بر نظری از مظاہر کائنات
 میان او و این مظاہر تغایر و تباین نیست بر هر یک از اینها صادق
 است که اوست من حیث الحقیقه اگر چه غیر اوست من حیث التعیین
 پس بیند در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت
 وجود را در هر دو یکی داند و اطلاق و تفتیه را از نسبت و اعتبارات
 او شناسد رباعی اعیان حروف در صور مختلفه انعم لیکن همه
 در ذات الف مؤلف اند و از روی تعین همه با هم غیرند و
 در روی حقیقت همه عین الف اند و الف لفظ صوتیست مطلق
 ممتد که غیر مقید باشد بعد در از مخارجی خاص و بعد م صدور از آن

والف کتوب امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال
 مختلفه صرفیه و بعد م آن پس الف لفظی حقیقه حروف لفظیه است
 که بسبب مرور بر مخارج مخصوصه مقید شده است بکیفیات
 مختلفه و مسمی گشته است باسانی کثیره و الف خطی حقیقه حروف
 رقمیه است که متشکل شده است با اشکال مختلفه و نامزد گشته است
 بتامهای بسیار و بر هر تقدیر دال است بمثلت بر وجود مطلق که
 اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما ظهور
 نیست او را اگر در ضمن وجود مقیده و حقیقت مقیده همان مطلق
 است بانضمام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیود مغایر
 یکدیگر اند و باعتبار حقیقت مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای
 وجودی وجودیست و احد که ظاهر شده است بسبب احتیاج
 بصورت تعیناب موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در
 طابرس توغات ایشان همچون ظهور الف بحروف و احتیاج وی
 بکیفیات و اشکال ایشان رباعی در مذہب اهل کشف و ارباب
 خود و ساریست احد در همه افراد عدد و زیرا که عدد اگر چه پرتو زده

بهم صورت و هم ماده اش هست احد رباعی تحصیل وجود هر عدد از
 احد است و تفصیل مراتب احد از عدد است و عارف که
 ز فیض روح قدسش مدد است و ربط حق و خلقتش اینچنین
 معتقد است و واحد در مراتب اعداد از اثنین الی مالا نهایت
 که ظهوری دارد که در هر یک خاصیتی و فائده میسر دهد که در آن
 دیگر نیست و حقیقت هر یکی مغایر حقیقت دیگر نیست و همه
 تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد است که
 درین مراتب تکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد
 است و ثلثه سه واحد و همچنین جمیع اعداد که آن در سهیت
 وحدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غیر همامن
 الاعداد حاصل شده است پس ماده اعداد واحد است مگر
 است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بو احد موجود
 اند و واحد بر واحدیت خود از لا و ابداً باقیست پیدا کردن
 واحد تکرار خویش اعداد را مثالیت مرید کردن حق خلق
 را بظهور خویش در صور گونیه و تفصیل عدد مراتب واحد

را مثالی است مرادها را عیان احکام اسما و صفات را و ارتباط
 میان واحد و عدد که او موجود این و این مفصل مرتبه آنست
 مثالیت مراتب باط میان حق و خلق را که حق موجود خلق است
 و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو کوئی که
 که واحد نصف اثنین است و ثلثه و ربع اربعه و خمس خمس
 مثالیت مرتبه لازم و وجود را که صفات حق شان خوانند
 رباعی معشوق یکی است یک بنهاده پیش و از هر نظاره
 صد هزار آئینه پیش و در هر یک از آن آئینه ها بنمود
 بر قدر صفات و صفا صورت خویش و وجود حقیقی یکی است
 ممت از سایر موجودات من حیث الاطلاق والذات
 و ظاهراست بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات
 من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرئی تعینات
 نور و مجالی توغات ظهور او میدتا و در ایشان جزو وجود
 متعین بحسب نمایندگی مرات و صفا و کدورت آن نماید
 و تقدیری که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرات است

مثال آن محسوس چنانست که مثلا چون تو روی بدیواری
 آوری که در روی آن همه آئینه ها نشانده باشد هر آئینه
 صورت تو در هر آئینه از آن آئینه ها ظاهر خواهد شد
 ولیکن ظهورات مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی
 آن است بلاشک خواهی دانست که توئی که در آن آئینه ها
 می نمائی و جز تو در آن کسی نیست و تو خود همچنانی و بهمان
 صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله
 مرئی متعدد و متنوعه مستکثره و ان ذوات الهیه را و الله
 المثل الاعلی بمثابه وجد واحد **۱** فما الوجود الا واحدا غیر انه
 اذ انت اعدوت المرایا تعددا **۲** در هر آئینه رو
 دیگرگون می نماید جمال او هر دم **۳** یک روی و دو
 صد هزار برق **۴** یک زلف و دو صد هزار شانه **۵**
 یک شمع و دو صد هزار مرآت **۶** یک طایر و بی حد
 آشیانه **۷** و اللذولی الهدایته و الاعانته **۸** ایضا منها
 نا کرده طلسم هستی خویش خراب **۹** از کج حقیقت نتوان کشف

حجاب و دریاست حقیقت و سرالبت سخن و سیراب
 نشد کسی ز دریا سیراب و رباعی از ساحت دل عبار
 کثرت رفتن و زان به که به هرزه در وحدت سفتن و مفروض
 سخن مشوک توحید خدا و واحد دیدن بودند و احد گفتن و مثال
 در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس مقبره اصحاب
 مواجید قدس الله اسرارهم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل
 کمال معرفت و تحقیق رازیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی
 و وجدانیست نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی بس با کلیه بساط
 جست و جوی در نوشتن و گفتن و گوی بی حاصل خرسند
 گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن بزبان
 تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش
 تا کشیدن در آغوش درجات بیشتر چند نام شکر برتی تا شکر
 نخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوی تا نافه
 بنوی مشام تو مشکین نگر و پس چون طالب صادق را بواسطه
 مطالعه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت

گیرد می باید که بجز گفت و شنید بسنده نکند بلکه کمر اجتهاد در بند
 و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق
 موافق آید و سعادت مساعدت نماید و اعلاهی اطوار سلوک
 مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم در تحصیل این مطلوب
 بطریق سلوک حضرت خواجه و خلفاء ایشان است اعنی حضرت
 علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع لغوت و خصایص و آیات
 طاف زمان و قطب اهل حقیقت و عرفان مظهر صفات ربانی
 مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین و ارث علوم الانبیا
 والمرسلین خواجه بهار الحق والهدی محمد ابن محمد البخاری المعروف
 بنقشبند قدس الله تعالی روحه و طیب مشهوره و نور ضریح چه
 طریقه ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد
 الالسنی و هو الله سبحانه و تعالی فانها ترفع حجب التعمینات عن
 وجه الذایمه الاحدیة الساریة فی الكل و بالحو و الفکار فی الوحدة
 حتی تشرق سبحات جلاله فتشرق ما سواه و بحقیقت نهایت سیر
 مشایخ بدایت طریقه ایشانست چه اول درآمد ایشان در حد

فناست و سلوک ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل مجمل
 توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و اما
 خلقت الجن والانس الالیعبدون ای یعرفون ربهم
 بر سنده فقر چون به بینی شاهسی پوزا سر از حقیقت به یقین
 آگاهی پوزا نقش کنی بلوح دل صورت او پوزان نقش نقشند
 یابی راهی پوزا ایضا سر غم عشق درد مند ان دانند پوزا خوش
 نشان و خود پسندان دانند پوزا از نقش توان بسوی پوزا نقش
 شدن پوزا نقش غریب نقشندان دانند پوزا طریقه توجه
 حضرت خواجه و خلفا ایشان قدس الله تعالی اسرارهم و پرورش
 نسبت باطنی ایشان چنانست که هر گاه خواستند که بدان اشغال
 نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در
 خیال در آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان
 پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده با آن صورت و خیال
 که آئینه روح مطلق است متوجه قلب شوند که عبارتست
 از حقیقه جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل

است اگر چه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبت
 میان او و میان این قطعه لحم صنوبری هست پس توجه باین لحم
 صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گشت
 و حاضر آن بودن و برود دل نشستن و ماشک ندارد درین که
 حالت کیفیت غیبت و بخودی رخ می نماید آن کیفیت را
 راهی مرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید
 متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن کردن و بان خبرودی مشغول
 نشدن و در آن مجمل بجلی در گرختن تا آن نفی شود و زمان کیفیت
 و بخودی امتداد یابد و از هم نکسلد چنانکه گفته اند مبت
 وصل اعدام اگر توانی کرد پوزا کار مردان مرد دانی کرد پوزا و در ترقی
 حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمه ظهور این
 صفت بخودی حضرت خواجه قدس الله سره میفرمودند مصرع
 مرا مان و خود را بان بخودی ده پوزا اگر خاطر تشویش دهد با حضا
 خیال حضرت مرشد امید است که من دفع شود و الا باید که سه
 نوبت نفس بالقوت بزند چنانکه از دماغ چیر می راند و خود را

خالی سازد و بعد از آن بطریقه مذکور مشغول شود و اگر همچنین
خواطر عود کند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سه نوبت
بگوید استغفر الله من جميع ما كره الله قولاً و فعلاً و خاطر او ساقط
و ناطق او لاجل و لا قوة الا بالله و دل را درین استغفار
بیزبان موافق دارد و با اسم یا فعال بحسب در دل مشغول
شدن در دفع و سادس اصلی تمام دارد و اگر با این نیز
دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند
بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و اگر نیز بدین دفع
نشود چند نوبت بجهر بگوید الله را در پهل فرود آورد آن مقدار
مشغول شود که ملول نشود و چون بسیند که ملول خواهد شد ترک
کند و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی
خواهد بود از موجودات ذهنی آن را با الحقیقه قایم بحق بلکه عین
حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال
الشیخ ابو مدین قدس الله سره شعراً لا تنکر الباطل فی ظهوره
فانه بعضی ظهورات او اعظم منك بمقداره و حتی توفی حق اثباته و

وقال الشيخ مريد الدين الجندی فی تتمتها شعراً فالحق قد يظهر فی صورته
ینکر بالجاهل فی ذاته و شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل
شود و نسبت عزیزان قوت گیرد و می باید که آن زمان آن فکر را
نیز نفی کند و بحقیقه بخودی متوجه شود و خود را بان باز دهد و
از پس آن برود و مادام که این نسبت غیبت و بخودی در
ترقی باشد فکر در حق این اشیا و توجه بجزئیات عین کفایت
مصراع با خودی کفر و بخودی دین است و بلکه فکر در اسما و صفات
حق هم نباید کرد و اگر برسد آن را نیز نفی باید کرد چه مطلب
روحانیت این طایفه چه بنیستی است که سرحد و ادوی حیرت
و مقام تجلی انوار ذاتت و شک نیست که فکر در اسما و صفات
ازین مرتبه فرود تراست بیت تو میباش اصلاً کمال نیست
و بس و در و کم شود وصال نیست و بس ربا عی
سر رشته دولت ای برادر کعب آرزوین عمر گرامی بخست
گذار و دایم همه جا با همه کس در همه کار و میدار نهفت چشم
دل جانب یار و زرش این نسبت میباید کرد بنوعی که هیچ وجه

ازین نسبت خالی نشود و اگر درمی غافل شود باز بدان طریق گفته
 شد بر سر کار رود و ایما حاضر بوده گوشه چشم دل را در حین
 و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه
 حالات بر حقیقه جامع خود دارد و او را نصب العین خود
 سازد و حاصل داند و بصورت جزوی از وی غافل نشود بلکه
 همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که آنرا در همه موجودات
 مستحسنة و غیر مستحسنة مشاهده کند که تا بجائی برسد که خود را
 در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند بلکه همه
 را اجزای خود بیند بلیت جزو درویش است جلالت بلیت
 هر که را این نیست او درویش نیست و در حالت سخن گفتن
 نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل را بدان سو
 دارد و اگر چه بظاہر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند
 بیت از درون سواش تا از برون بگانه و ش و همچنین
 زیباروشش کم بود اندر جهان و هر چند صحت بیشتر باشد
 این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب اندن نگاهدارد

که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و اگر نفوذ
 بالله غضبی واقع شود یا تصویری دست دهد که کدورتی قوی
 طاری شود و سر رشته کم گردد یا ضعیف شود غسل بر آرد اگر
 قوت مزاج و فاکتد باب سرد که بسیار صفا میدهد و الا با آب
 گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی بنشیند و دور کعبت
 بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برگردد و خود را خالی سازد
 و بطریقه معهوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامع خود
 تضرع نماید و کلی با و توجه کند و بداند که این حقیقت جامع مجموع
 ذات و صفات خداست سبحانه آنکه خدای در وی حلول
 و اله تعالی الله عین ذالک بلکه بمنزله ظهور صورتت در مراتب پس
 این تضرع بحقیقه نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد
 که بهی مشغول شود تضرع هر چه تمامتر در حضرت جامع خود این دعا
 بخواند اللهم کن وجهتی فی کل وجهه و مقصدی فی کل قصد و غایتی
 فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شده و مهمی و کیلی فی امر و تولی
 تو الی محبته و عنایتی فی کل حال و بعد از ذکر حق سبحانه و تسمیه با

توجه و حضور با حضرت اوستجانم در آن مهم شروع کند و بعضی
 ازین طایفه علیه دست اسرار هم بجای توجه بشیخ و نگاهداشت
 صورت او توجه بصورت کتابی و نگاهداشت بهیت رفتی
 کلمه طیبه لا اله الا الله یا اسم مبارک الله فرموده اند خواه آن را
 در محلی خارج از خویش نوشته تبصر حس با خیال ملاحظه فرمایند
 و خواه در حوالی دل و سینت تمیل کنند چه مقصود از توجه بعضی
 از امور کونیه دفع خاطر متفرقه است و تفریق دل از کثرت صور
 کونیه تا آثار کثرت در غلبه وحدت منجمی گردد و طالب متوجه را
 بسره نسبت غیبت و کیفیت بخودی کشد و صورت آن جزوی
 متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود و شک نسبت که آن امر متوجه الیه
 از هر جنبی که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان آن و مطلوب
 نوعی مناسبت مرعی باشد بعضی از ابل طریق که غسوبند سلطان
 ابراهیم او هم قدس الله روحه در ابتداء توجه بیک از محسوسات
 چون سنگی یا گلونی و غیر آن میکنند بدان طریق که چشم ظاهر
 بران میدوزند و اصل اثره بر هم نمیروند و بجمع قوای ظاهری

و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه مندرفع میشود
 و کیفیت نسبت بخودی دست میدهد و قال بعضهم قدس الله
 تعالی اسرار هم نوع عالی از توجه آنست که طالب متوجه ملاحظه
 حضرت عزت را غرضشانه مجرد از لباس حرف و صوت عربی
 و فارسی سمع توجه خود سازد و نگذارد که ملاسبات حوادث
 از جسم و عرض و جوهر رحمت آورد اگر سبب قصور نتواند بنا بر
 حدیث را بیت بلی نور انما حضرت عزت را بر صفت نوری
 نامتناهی برابر بصیرت بدارد و قال بعض الکبیر ارا تم توجهات
 بحضرت حق و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق آنست
 که بعد از تعطیل قوای جزئیة ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه
 و فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ماسوی
 المطلوب الحق سبحانه و تعالی توجه بحضرت حق کنی بزوجهی که
 معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتزیه و
 تشبیه مسموع یا منظون بلکه توجه بمجل مطلق هیولانی صفت که
 قابل جمیع صور و امورا است که از حضرات حق بروی قابض گردد

و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر مع توجه الغریبه و الحمیه
 و الا خلاص التام و المواطبت علی هذا الحال علی الدوام او فی
 اکثر الاوقات دون نقره و لا توزع خاطر و لا تشتت عزیمت
 باخیزم با آنکه کمال حق تعالی ذاتیست و مستوعب جمیع اوصاف
 خواهد حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواهد پنهان و باخیزم
 با آنکه هیچ عقلی و فکری فهمی و وهمی بسحق تعالی محیط نتواند شد
 بلکه او چنانست که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی شان
 اگر خواهد در هر صورتی از صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه
 منزله باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اصناف
 نتوان کرد و اگر خواهد تمام احکام و اسما و صفات بروی
 صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزله است
 از هر چه لایق عظمت و جلالت او نیست نه از صفاتی که
 برهان و عیان اصناف آن با ذات پاک او کنند و اگر
 کسی وجود را از مبدا تا منتهی مراتب تجلیات حضرت
 حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام برآید

بصیرت بدارد و پس نه بیند در واقع مگر وجود مطلق و وجود
 مقید و حقیقه وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و
 تقید از نسب و اعتبارات او داند شک نیست که این
 ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و ازین قبیل
 است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در عرف این طایفه
 فالاستحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الكل به موجود
 فتحد به الكل من حیث کون کل شیء موجودا به معنی
 بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال و
 الاتصال هو ملاحظه العبد عینه متصلا بالوجود الماحدی بقطع
 النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اصنافه لیه فیری
 الاتصال مدد الوجود و نفس الرحمن علیه علی الدوام بلا انقطاع
 حتی بهنقی موجودا به به با عی غیب هویت آدمی حرف
 شناسش بر و انفس ترا بود بران حرف اساس بر باشد که
 از ان حرف در امید و هراس بر حرفی گفتم شکر اگر داری
 پاس و شیخ ابوالجناب نجم الکبری قدس الله سره در رساله

فواج الجمال میفرماید ذکر می که جار لیت بر نفوس حیوانات
 انفس ضروریه ایشان است زیرا که در آمدن و فرورفتن
 نفس حرفی که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود
 اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف با است که در
 اسم مبارک است و الف و لام از برای تعریف است
 و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که
 طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه بود
 که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه
 و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد
 که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا
 که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه حاضر دل او بود
 و بتکلف نتواند که این نسبت از دل دور کند و دوام التجا
 و افتقار به صفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی
 است در دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوجه
 نیاز بقای این نسبت طلبد و اگر لعبر آبدی در نگاه داشت

این نسبت سعی کند هنوز حق او گذارده نشود غرضم لایق قضی
 گویند در شان این نسبت است رباعی خوش آنکه دولت
 ز ذکر پر نور شود و در پر تو آن نفس تو مقهور شود و اندیشه
 کثرت زمینان دور شود و ذکر همه ذکر و ذکر مذکور شود و
 بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت مناسبت
 که میان بنده و رب است و با حکام خلقی و خواص صفات
 امکانی مغفور و محبوب شده زنده گردد و این حالت بے قطع
 تعلقات ظاهری و باطنی و بی تفریق دل از همه ارتباطات که بعد
 از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
 خواه آن را داند خواه نداند حاصل نگردد پس بر طالب سالک
 واجب است که رجوع کند از آنچه در انست بمفارقت صورت
 کثرت بتدریج بواسطه افراد و انقطاع تامنا سببی فی الجمله
 میان او و حق تعالی حاصل شود بعد از آن توجه بحضرت
 سبحانه و تعالی کند بکلامت ذکر از ذکر و ذکر چون از وجهی
 کونیست و از وجهی ربانی زیرا که از روی لفظ و نطق کونی

است و از روی مدلول ربانیت بلکه رب است پس آن
 یزخ باشد میان حق و خلق و بسبب وی نوعی از انواع مثبت
 حاصل آید و مشایخ طریقت قدس اللہ تعالیٰ ارواحهم از جمله
 اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین
 وارد است که افضل الذکر لا اله الا الله و صورت این ذکر
 هر کسبت از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحان
 باین کلمه تو انبرد و حجت روندگان نتیجه بسیار است و حقیقت
 حجاب انتقاش صورت کونیه است در دل و در ان انتقاش
 نفی حق و اثبات غیر است و بحکم المعالجه بالاصداد در کلمه
 توحید نفی ما سوا می حق و اثبات حق سبحانه است و خلایق
 از شرک خفی جز بند اوست و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید
 پس فاخر می باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موقت
 میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
 را بنظر قاطع ملاحظه و مطالعه کند و در طرف اثبات وجود
 قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده فرماید تا بواسطه تکرار این کلمه

صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد
 و در اوقات فقرات ذکر لسانی متورق تصور بند کردل راه
 نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل
 محور شود و حقیقت آن در جباطن دل مثبت گردد و حقیقت
 ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود
 و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر کور فانی گردد و از کلمات
 قدسیه و الفاس مبرکه حضرت خواجه است قدس اللہ
 روح هر چه دیده شود دشمنیده شود و دانسته شود همه
 غیر است و حجاب است بحقیقه کلمه لا آن را نفی می باید کردن و
 نفی خواطر که شرطا عظیم سلوک است بی تصرف عدم در وجود سالک آن تصرف عدم است
 و نتیجه جذب به آلهی است به بحال میسر نگردد و وقوف قلبی بر آن
 آنست تا اثر جذب به مطالعه کرده شود و آن اثر در دل مترا
 گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه
 است و در ذکر قلبی چون عدد آن نیست و یک بگذرد و اثر
 طاهر نشود دلیل باشد بر بجا صلی آن عمل و اثر ذکر آن بود

که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات
 اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه
 افتد و وقوف زمانی که کار گذارنده رونده راه است
 آنست که واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت
 و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و گفته
 اند بازداشتن نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه
 و مفید شرح صدر و اطمینان است و باری دهنده
 است در نفی خواطر و عادت کردن بازداشت نفس
 سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه
 بسیاری از فوائد دیگر و حضرت خواجه قدس الله سره
 در ذکر بازداشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه
 رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند و اما رعایت
 وقوف قلبی را مهم داشته اند و لازم شمرده اند زیرا که
 خلاصه آنچه مقصود است از ذکر و وقوف قلبی است
 و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجه گان است

قدس الله ارواحهم یاد کرد و بازگشت و نگه داشت و
 یاد داشت یا و کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت
 آنست که ذکر در هر باری که بزبان دل کلمه طیب را بگوید
 در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوند مقصود من
 تویی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کنند
 است هر خاطری را که بسیار نیک و بد تا ذکر او خاص
 ماند و سفر او را مسوی فارغ گردد و نگه داشت مراد
 خاطر است چنانکه در یکدم چند بار بگوید که خاطر او بیرون
 نرود و مقصود ازین همه یادداشت است که مشاهد
 است و فانی شدن و ذکر خفیه است علی التحقیق و ذکر لسانی و
 ذکر قلبی بمنزله تعلم الف و با است یا طکه خوانائی
 حاصل آید و اگر معلم کاذب بود و در طالب صدق
 استفاد او آن بیند شاید که در قدم اول او را خواننده
 گرداند و بمرتبه یاد داشت رساند نیز حمت تعلم الف
 با اما اغلب طالبان آنستند که ایشان را بر یاد داشت

دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله آنست
 که یکی پروبال ندارد و در تکلیف گفتند بر پروبال بر آنظن با پیر
 می پریم سوی فلک باز آنکه عرش است اصل جوهر
 زهره دارد حوادث طبیعی که بگردد بگردشگر ما ذره بانی
 هوا پذیرد روح بازدم عشق روح پرور ما هو خدمت قدوة
 العرفاء الکاملین و اسوة العارفين المتوجهين
 الى الله بالتكليف والداعي اليه بالانوار المحلقة
 رباعی قطب الکبریا که مرشدی بر حق بود و چیزی
 که نه حق تزیید آن لمطلق بود و طے کرده تمام دادی
 تفسیر را در لجه کج بر جمع مستغرق بود و مولیت
 و مخدومنا سعد المله و الدین الکاشف عنی قدس الله
 تعالی بالتامس بعضی از اجله اصحاب و اعزّه احباب
 کلمه چند در بیان کیفیت اشتغال این عشره نیزان مذکور
 و توجه نوشته بودند اکنون آن نوشته هم عبارات
 شریفه ایشان بسبیل تبیین و استرشاد و رقیب

کتابت آورده می شود تا این رساله بان کلمات قدسیه
 تمام شود و بان انقاس مبرکه مسکیت تمام گردد و بهی
 بسم الله الرحمن الرحیم بنای طریق مشغولی این عزیزان
 آنست که میگویند هوشش در دم خلوت در انجمن معنی
 هوشش در دم آنست که هر نفسی که بر می آید می باید که از سر
 حضور باشد و غفلت راه نیابد و طریق مشغولی آنست
 که کلمه طیب را تمام میگویند و کیفیت گفتن آنست
 که زبان را بتمام می چسبانند و نفس را در ورون نگاه
 میدارند آن معنی را که می توانند و متوجه قلب
 صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده یعنی
 میباید که اثر حرارت ذکر بدل برسد و پیش از
 وصول بدل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود و
 این توجه را هم میدارند و در عقب هر ذکر ملاحظه
 این معنی را که خداوند مقصود من تویی و رضای تو مرعی
 میدارند و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن

و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه میدارند و امری
 دیگر نیست که بعضی زیاده میکنند و آن آنست که یک
 سه رفتن لارا از سر نامت اعتبار میکنند و کرسی
 لارا بر پستان راست و یک سر لارا بر سر قلب صنوبری
 و آله را متصل کرسی لاکه بر پستان راست
 واقع شده است و والله و محمد رسول الله متصل
 قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاه میدارند
 و ندک مشغول بدان طریقی که مذکور شد می باشند طریقی
 ذکر ایشان انست والله اعلم طریقی توجه ایشان
 آنست که دل خود را بان جناب مقدس و تعالی و تقدس
 حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت عربی
 و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محسوسات
 قلب صنوبری است دور نمیدارند چه مقصود مجرد از
 جمیع جهات هم آنجا است حق تعالی در کلام مجید خود
 فرموده است و نحن اقرب الیه من جبل الوریث بیت

ای کمان و تیر با بر ساختن پز صید نزدیک و تو دور
 انداختن پز هر که دور انداز ترا دور تر از چنین صید
 است او مهجور تر تا آما بواسطه ضعفی که بصیرت راست
 دریافت این معنی تمام میسر نمی شود ولیکن بتدریج این معنی
 پرتومی اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در نظر
 بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود خواهد که نفس
 کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است
 تا گردن و چشم او بغیر بحر نمی افتد و بتدریج چنان
 می شود که آینه در نظر او آینه و لیکن همچون آن شیخ
 ضعیف که از دور مسرتی می شود و نمی تواند که باطن آن
 شخص را نیک مشغول گرداند آما اگر درین توجه که مذکور شد
 تعمیری باشد این معنی را بان اسم مستدس که اسم ذات
 بر دل خود تازه میکند و مراقب این معنی می باشد مانند
 کسی که چشم بر چیزی نداشته است و می بیند و از
 دیدن به تعقل نمی پردازد و والله اعلم بالصواب و حضرت

مخدومی قدس الله روحه در ذیل این کلمات قدسیه این
 دو بیت شنوی که موافق و مطابق قیل و قال این کینه است نوشته بود
 شنوی حرف درویشان بزد و مردود و تا بخوانند
 بر سلیمی آن فسون و کار مردان روشنی و گرمی است و
 کار دونان حیل و بی شرمی است و رباعی جامی که
 نه مرد خانقاه است و نه دیر و نی با خبر از وقت نه آگاه
 ز سیر و هم فاستحه هم خاتمه اش جمله تویی و فافتح بالخیر
 رب و اختتم بالخیر و

تم الكتاب بعون الملك الوهاب

